



وقتی گریه مادر خبر از شفا می دهد

اقدام در جبهه بودند ما ۷ شهید و ۵ جانباز تقدیم انقلاب کرده ایم. دو پسر دیگرم «محسن» و «محمدعلی» نیز در جبهه های نبرد حق علیه باطل شیمیایی شدند و مشکل ریوی پیدا کردند. قرار بود دوبار آن ها را برای مداوا به آلمان ببرند ولی مادرشان اجازه نداد. تعجب می کنم چرا مادری باید مانع مداوای فرزندانش شود. یارمحمدیان می گویند: عده ای از مسئولان استان هم آن روزها آمدند و همین سوال را پرسیدند. همان روز حال هر دو پسر به شدت وخیم بود و سرفه های شدید می کردند. مادرشان که با اصرار مسئولان برای اعزام دو پسرمان به آلمان مواجه شده بود فقط سکوت کرد. آن ها هرچه پرسیدند چرا مانع این کار می شود، پاسخ نداد تا آن که ناگهان بغضش ترکید و گریه سر داد. گویی رازی در دل دارد که نه اجازه گفتنش را دارد و نه توانایی حفظ آن را. عهدهی بوده بین او و خداوند یا امام حسین(ع) که عشق همه ما بود و در میان بهت و حیرت همه از همان لحظه سرفه های هر دو پسر قطع شد. تاملت ها آن ها را که لطامات جدی ریوی خورده بودند برای معاینه و آزمایش می بردند و می آوردند ولی دیگر اثری از بیماری و لطامات شیمیایی نبود. آن ها شفا یافته بودند. ... و مادر، مادر کجاست؟ یارمحمدیان که تاکنون و با وجود یادآوری خاطرات فرزندانش و از دست دادن سه تن از آن ها ذره ای غم بر چهره اش ننشسته بود، با این سوال در هم شکست. ای کاش هرگز نمی پرسیدم. چشمان خسته اش خیس می شود و سرش را پایین می اندازد. شانه هایش می لرزد. گریه می کند و دلتنگی و عشق تمام صبری و استقامتش را له می کند. پس از مدتی سر بلند می کند و می گویند: مادرشان خیلی سختی کشید. از دست دادن سه فرزند و بیماری دو فرزند دیگر بسیار دشوار است. سال ها تحمل کرد. یاور من و همراه بود. بهترین حامی و پشتیبان اما، سرانجام ۹ سال پیش ناگهان رفت و مرا تنها گذاشت... و باز گریه امانش نمی دهد.

مدتی است که به تصویر نقاشی شده سه جوان شهید، خیره شده ام. سالی بزرگ و نورگیر با یک دست مبل و فضایی آرام و سه جفت چشم که انگار تو به آن ها زل زده ای نه آن ها به دنیا. رویت را به هر طرف که برمی گردانی آن ها تو را نظاره می کنند. چند دقیقه ای از انتظارم نمی گذرد که وارد می شود. صورتش خیس عرق است و نفس نفس می زند. مشخص است که تحت تاثیر گرمای سر ظهر اصفهان، حال و روز خوبی ندارد. «رحیم یارمحمدیان» از ابتدای انقلاب در جبهه نبرد با ضدانقلاب در کردستان مبارزه می کرد و پس از آن در سال ۱۳۶۲ به جبهه های دفاع مقدس می رود. از فرماندهان بسیجی گردان خود بوده و در سفر حج (همان جمعه خونین) درحالی که سعی داشته مردم را از زیر دست و پا نجات دهد توسط سفاکان مکه به سختی از ناحیه سر مجروح می شود. نیروهای پلیس سعودی که از بالای پشت بام ها بر سر مردم سنگ و بلوک و آهن می زدند، یک نبشی آهن بزرگ نیز به وی که مسئول انتظامات گروه بوده می زنند و پس از آن مشکلات بینایی، سرردهای شدید و ... به وی دست می دهد و به افتخار جانبازی ۳۰ درصد نائل می شود. شاید به دلیل همین لطمه مغزی است، شاید هم به خاطر فشارهای روحی و جسمی که طی سالیان گذشته به وی وارد شده، حافظه اش یاری نمی کند. از دفاع مقدس و خاطراتش چیزی به یاد ندارد. تنها چند صحنه از نبردهایش در کردستان را به خاطر دارد ولی شهادت سه فرزندش را به خوبی به یاد دارد. سه پسر از ۵ پسرش در راه دفاع از کشور، به شهادت رسیده اند و او سال هاست که این بار سنگین را به تنهایی به دوش می کشد. «محمد» بزرگ ترین فرزندش در والفجر ۴ به افتخار شهادت نائل می شود. «مهدی» پسر دوم که از فرماندهان پادگان بسیج ذوب آهن بود، توسط ضدانقلاب در اصفهان ترور می شود و «مرتضی» پسر کوچک تر هم در چابک به افتخار شهادت نائل می شود. یارمحمدیان می گویند: آن روزها همه خانواده و